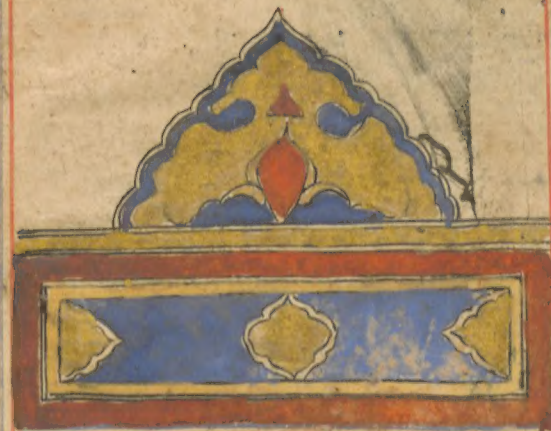


۱۰۹۹

فاری
ادبیات کتبخانه
۵۷
اسرار دیا فتوح الحریه

حرفه





ای که کس بدست التی	کعبه دل از تو نور مصفا
از چشمت کعبه سیه خانه است	وز جرم پاک تو کاشانه است
نام بهین حجر الاسودش	داغ همین تو بود بریدش
ای که رمت واسطه بود	خانه تو کعبه مقصود ما
شد حرمت زینت باغ جهان	خانه تو خورشید در باغ جهان
کیست که بر دانه ابر جان	دانه در کشته دانه ابر
خانه تو دیده هر معبد	مردم دیده حجر الاسود
چشمه ز جرم که ترا در جرم	هست ز هر چشمه که در جرم
آنسان صاف دل و لک	نیست درین هیچ خطا

سوی تو

سوی تو باشد مکی سغی	غیر تو مارا بنود مدعی
شامد حسن تو بود از ازل	بود به پی میشتی خود بی بدل
خواست که طاهر شود	جلوه پی حد کند و پی شوق
غوغا صفت چون هم حیا	چشم کشاوند زینات تپا
طرح گلستان جهان	باغچه صنع بر آوازه شهر
کلبان مکان جوین گرفت	بلبل جان حمد تو کفین گرفت
نیست ز تو یافت	نیست شود باز بجای بود
چون زازل ملک عالم	شاهی آن نیز مست است
غرغری حای که دبی	مست کن نیست کن هر چه
بر کمر کوه جواهر کشیدن	و بر کمر ابرو ز دامر نشان
مسو که مر تو بد از خو	قند به فی رنگ گل بوی
خبر تو کسین این در	جمله تویی در دو جهان غیر
ای دو جهان در عرقه تو	کون و مکان قطره در مای تو
مبدع اشیاست الیه	عین وجود آمده مای
جمله ذرات نمود تواند	پرو خورشید وجود آید

مستی هست شد از مست تو
تو قدم از حد نهاده برو
حمد تو از خطه لطف است پیش
و ده جبه عیارت که بفهم کسی
عقل فرو مانده به باری
که بقدیم باکت ز بند مور
گرچه زبان صد بودم
نعمت او بیشتر از شکر است
بس نتوان سگر کرداری
حسن هم به ذوالهم
چون نعم اوست بر و نیک

بود وجود هم در دست تو
سر ز تو آفاق درون
نا طقه آکنده سر غمش
هم نرسد که ده دستان
کی رسد اینجا که نشد جل
کی میسجاسد او می در یک
شد می از صد نتوانم
شکر هم از نعمت خاص
گرچه کمی شکر باری
ذکر جیل زولی التیم
کیف مدد است بلسان

در وقت سید سلیمان و حاکم النیسین صلی الله علیه و آله
وقتی از پیش درین کعبه
این جبه من است که خوش
نخل نبی سر زد از آن کحل

است

ازین غم کلی بس عجب
تازه کلی استند باغ
سر و قدی سر لک افشته
لال از دوطی شکر سکن
علت غایبی هم عالم او
مانده هم جا اثر روی
واسطه میض وجود هم
تازده بر خسته ملتقم
ای شرف عرش بغلین
خطبه دران روز بنام بود
پیشتر از آمدن زنگار
دولت مشینه هم بر
مرنی از دهر که دهنند
نوبت دولت ز تو باد
اکنه شرف یافت بدید

کامده روح القدس عند
روشن از چشم و چراغ
سایه بفرق ملک انداخته
آمده بار روح قدس در سخن
سرور او لا و بی ادم و
مرد و جهان قیمت کمی او
رابطه بود و نود هم
بر خط پیشینه کشیده قلم
وی که فقر و فاقا زین تو
که نه زبان بود گفت شنود
سکه تو بود بعالم عیان
که در ظهور و سر آمد دگر
و این آتش بخت نشاند
نوبت پیغمبری تو زند
جان چه بود که کند ایثار تو

مانه تو دیدم نه آنکه تو دیدم	نه دیگر هم که با آنکه سید
خود بخود از تو خجالی خوم	پیش نظر از تو مثال شوم
مخت محزون غم کوه کن	آن بنظر خواسته این سخن
تا شده مخروم ز آواز تو	صافی پاکیزه جو ما در تو
تو به لطف و عطا و کرم	چشم رضا کی نبی از ما هم
جانی از فاسد اولت	کودل تو باز ماند ز بند
آنکه با دل تو ر بود	رو بتوز آواز تو خود
در بیان خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین	
مخرج عالم کون فساد	جار که در کف کتی نهاد
خاک نشینان خوشه مند	داد قوام به پیشان
جو که نباشد هم زین خاچر	خانه دین گشته بدن
عقرب هر چیز خواشد چهار	عنصر دین گشته زین
رشته جانرا شده بر کندی	هر یک ازین مثل عفری
آنکه از وسکه دین شد	داد کواهی بنوشت
بس که بجان بود موخو	آمد از ارکان مود

مخوشد از خوشش لسان	فایده علی کل بحر الوفا
آنکه از و خرم دست	آتش قهرش بعد و فرخت
قول نبی داد و بیدار دج	جنسیا ز امر آمد سراج
آنکه حاکمست بر دین	وز عرق شرم شده غرق
تازه از و گشته کلستان	صافی پاکیزه جو ما معین
آنکه جو خورشید بر فک	تافت بر افاق بنور
مرتب خاک از و شد زیا	کردش داد و فلک
روی ز پیشش هم زین	مخو ز جرح آمده زیر کنین
مخزن اسرار الهی	سر ز زمین آمده ماسما
جو که علی داشت کاک	کرد نبی کنیت او بو ترا
و که از ان جاک	کنهت فردوس علم و تد
سبیل و کلر اجمن زین	سوی حسن بدیده روی
آن دو نماند که در	بار و رند از کل و از یاسین
هر دم ازین باغ بر می	تازه تر از تازه تر می
آن ده و د و مجو بر ج	نظم جهان شد بر اوج ملک

باز از آن غنچه خونین کفن
کاشن دین یافته زور کفن
کاشن کین دون ریاض
سر زده زان باز نبال
شده فکرم عالی فرس
علم که در روی زمین کوا
باز سگفته کلی از باغ او
بست دمان در از انار
صادق صدق بصدق
باز از آن کلبه عالی تبار
یکام ولایت شده شیرین
انکه برد از دل اغیاریم
باز دیند از حرم او کلیه
خاک خراسان شده زو
دم چه زخم از صفت بی

سته کلی تازه تر چون
کلبه توحید علی حسن
در بر آن روضه نمایند
داده ثمرای علوم آید
ساخت دری علی شد
از دم عیسی نفس باقر
داده جلادید و باغ او
غنچه شدند آن همه
ناظر منظر حسن وفا
و ده چه طرب بود که
یافته تمکین برین ازو
کافم غیبت خلعت
کامده روح القدس
خلق بان پوشده در
داده پیمبر خضر از مشید

خلق محمد

خلق محمد کرم مر تضا
باز از آن طلیت عن
برو بقوی کرو از ما
زمن زدای دل
سر زده زان باز علی
او بقاوت شده
زاده از آن زبده
بحر سخا کان و فادوم
باز حکوم چه کلی از
نکته است او در دریا
رشته که از حق نبی
نقطه اول جو با خند
مادی دین مهدی
گفت نبی از بی تم
قاتل و جال شمشیر

هر دو عیان کرده علی
خلوه کرد کلی از بهشت
گفت او کشت از ازو
شهرت از آن یافتی
در صف شران وفا
تا کند عکس کفینه
محاسن حسن و عسکری
سایه دهی طوبی باغ ارم
و ده چه کلی کاشن آمدید
بیشد از و در آخر زمان
باز بان سلسله بوسه
کار نهایت بدیت
خلق جهان یافته از وی
روی زمین برگند از عدل
بدم عیسی نفس و قرین

هر یک از آن کو کتی فرو	داد به شب روشنی
هر یک از ایشان عجب	سلسله شان
هر که بان سلسله پیوسته	از ستم حادثه وارسته
من که در آن روضه ریا	زان کل و کلر ایو می خواهم
گفت او عطر کفن پس	خارج پس هر و هر من
در تعریف بای کعبه که عمارت کرده خلیل اما حجار	
حرف شناسان خط مشق عم	راز کشایان کلام قدیم
کعبه که در آن فروغ و صیقل	سلسله داران حد
هر یک از ایشان رده رای	بسته درین برده رای
رشته که پیش اگر اندکست	چون برشته شدی
طایفه که ز سخنان اکمند	راز کشایان کلام
چون که هر بحر یقین سفته شد	در صفت کعبه چنین
پشته از آمدن زربکان	سکه تو بود به عالم عیان
پشته از خلق جهان چون	بود اساسی تمکن با
سال جو که گذشت بهر آن	منبسط از پایه او شد

بیت نخستین که بنا کرده	کعبه بود که ز بی ماکر دشته
کرد و وی از هر طرف انقباض	طوفان کنان بر صفت
مکه بر آن سطح زمین	بود عظم کوه و دشت
داشت زمین مکه	چون نشود جمله بنا با خوا
آنکه از آن یافت	منزل عشرت شد و نرم
فرش زمین چون که	کار فلکشت از آن ساخته
گشت مکان خرم	کرد خداش لقب الملقا
از بی تمکن زمین و الجلال	کرد هر سو تمکن خیال
کوه نخستین که بر زمین	یافت تمکن چون خاک تمکن
بود سحاب جیل و قنبر	ادفع و اعلی جیل و قنبر
اصل بنا چون که شد اول	چون نشود جمله بنا با خوا
نقش بر آنست بر زمین	خواه زمین کوی خوا
گشت جو بر آن زمین	آدم خاکی جو شد از آن
طینتش از روح روح	سایه کل از جهان ساختند
در حرم خلد بسی ماه سال	بود بد که احد ذوالجلال

عاقبت از خلق برین دور ماند	غمرده و داله و محجور ماند
به تسکین وی آمد فروم	کنند یا قوت ز خویش
یافت بر آن عرصه ممکن	کعبه مار او دالکون
کرد وی از غایت شوق	طوف کنایه کشتی گرد
گرچه بهشت از هوس دل	باز هوس کرد بهشت
رحم الله که حسن هلاک	خاک رسانید در خاک
بوده از آن خاک بر خاکش	کرد همان پاک ز عین
کی شود القصه درین کل	خوب وطن محنت غم
شسته جو کردید ز طوفان	باز شد آن خانه سوی
جو که فرساید بیدان طبل	خانه بنا کرد بام طبل
گشت مجنون بکار بنا	دست بکار و زبان
شیره جان آب کلی از دست	کار دست این کار بخت
تازه کلی بسته ز باغ جهان	روشن از چشم و چراغ
دیر نیامد کل این مرغدار	تازه شود لیک هر نور
خانه جوشد راست تسکین	بهشتان خواستگی

کردند ایسی

کردند ایسی چنان بپوش	کردند ایسی چنان بپوش
گفت که این خانه هرگز	گفت که این خانه هرگز
باز ستانید و بخت من	باز ستانید و بخت من
ذره بیضات او قوت	ذره بیضات او قوت
قول رسالت ازین	قول رسالت ازین
پرتو دلهما جو بر واد	پرتو دلهما جو بر واد
کوهر پاکیزه غیر بهشت	کوهر پاکیزه غیر بهشت
بروی ازین گونه ترا	بروی ازین گونه ترا
این که از جمله کبریا	این که از جمله کبریا
کار جو بر واد	کار جو بر واد
خانه دل چون بود از	خانه دل چون بود از
هر که در اصداف عالم	هر که در اصداف عالم
هر شونده بهشتان کی	هر شونده بهشتان کی
خلق از آن روجو قدم	خلق از آن روجو قدم
میر شکار از بر بند طبل	میر شکار از بر بند طبل

کر بمن آن نعره شنیدی
 سکنه زانم بود بخت
 باز بنیدش حد خویش
 آنکه تو خوانی حجر الاسود
 بود در خشت جو قرص قر
 یافت ز دلهما چاه این
 کامده بار و روح قدس
 تا حد اثر نایل ما رسید
 گفت پیر که بمن حد
 اذن فی الناس خطا
 داد از آن تا شود کوس
 ز غمره صید از انش بخت
 ساخته از سر قدم بندی
 پی سنبل راه نه پیموده اند
 باز نیاید بهر دست باز

زمره صیت از ان خلیل تا رسد بآنک صفیری کوش داعی خود داده بپاره ما آنکه بره کم شده کیست جون ولی عهد نیند این باز حو حجاج در آمد بحش کر چه برود دست را چنی رخنه و ساخته شد خدا را	بود درین کار دلیل مرغ نیامد بچرخ در خورش منظر خود را بنظر گاه ما با آنکه خلیلش جوس کرده بنا کرد باطل قاعده بنهاد کای عاد کمان بعد النبی کیست که آنکه بود از سر
در بیان اسرار کعبه مشرفه که قبله گاه ظاهر است	
کعبه با گشت که روی نه سجده که آن باشد و سجود حق نایب حق آمد و ظل خدا سایه صفت رنگ سیاهی دل که بود برده کی نریم طاعت او نیست بغیر از خود	سوی و می زند کمان معبد آن باشد و سجود حق سایه نیامد ز صفا تافته انوار الهی در و یافته از قدر بعلی خلاص فارغ از ارکان کوه سجود

فی بحبت

فی بحبت روی نه بیان او جو ملایک خدا شغل کعبه ولی قبله ظاهر بود در حرم کعبه و اطراف کر همه کار است حاجتی کس تواند که نرند کس نشاد روح اید بنا جمع در این همه حالات محو دل خلق که در سج نیست درین بحبت این تا محذافت علم فرشته آنجاست و پدر یک مر که رسیده بوجود بسج نی سج ولی نعم	قبله او در همه افاق عن بجستی واسطه آب و گل سجده که غایت حاضر بود هر که کند حاجه بد و چه کوه کی خور و انجا غم تر و تر کر رود آن خار بدیده منبع ز غم جهان است حاصل از وصل کالات نامه سرون زمطیف یک نفس نه گردش بر و نه کار و د عالم شد از و ساق پاک کند نفس ز هر کندگی در ره او ساخته از سر قدم کونه برین ره رخ امید سود
در تعریف مکه که خیر البلاد است و منی مرند و آن	

مکه که شد قبله اهل کجاست	هر سه اید علی الحاد
طغنه بر کسیر زند خاک او	کل نخل است از حسن
ریک زمینش چون خرم	کم شده کانر است
جنت حیف است در ذوق	جمع در وشته نعم
کل نه و باغ سحرش مشکبو	عی نه و نخوانه بر زبانی
زرع نه و خرمن او خیش	عرش نه و طوبی او سایه
باغ نه و میوه او حاضر	راغ نه و سبزه او ظاهر
لاله نفر وخته در وی خراج	بر دلش از حشر او داء
در تاء لطف این نامه نامی و تصنیف این سخن گرامی	
بود شبی همچو سوزن افشار	مشک فشان محرم
یافته جان کام مقصود	سکر کمان بر دود
تا کلمه نیش کریان گرفت	تا سحر م فکر کجان
حیرت بسیار مرار نمود	بوالعجبهای خیال نمود
کن جاساسیت بدین غرور	کامده مهر فلک شاد
نمته درین کردش پر کار	باعث این کرد می بار

سعی بود از جبهه و جوان	زحمت
چست که با ما به کمانی	رمی جارتین عریان ریت
عقل که مانده پس یورید	یافته زو منصب پر املی
دل که در و تافته نوری	کی شود آگاه از سر این
دل که بود برده کی نرم	نیست ز اسیر خدا اجنبی
آنچه دل از ظلم غمش	یافته از قید تعلق خلاص
طبع که در ظلم سنج بود	یک سیک از انزبان با گرفت
طوطی طبع من آن تر	نقب زن ساخت این
غاله ساکت از آن کلک	از بی اسر سگر ز ریشه
مشکات	مست تر افتند بروی
رخوت بر و را تو سمن	که در قیامت نظم کتاب
این که از جبهه کمان	گفت پیمبر مین خدا
این که جبهه که بودند	سفت بد ز می لافند
پرخ در اجازین خجسته	فهم شد از شراب بطی خضر
زان خبرش فیض از لاله	بردل و جانش در رخت
چون بفتوح دل و جان	کرد فتوح از زمینش لقب

در بیان آداب این مقام که خانه ایت منسوب است

ای که درین کوی قدمی	روی توجه بکرم منهی
بایی ز اول سرخویش نه	خویش را نگران قدمی نه
جو کنه نمی بر سر کام کام	بایی ازین سیر کام کام
بایی باندازه درین کوی	بایت اگر خورده شود
در همه جا هست ادب شرط	چه در درویش چه ارباب
ره ندهند آنکه نذر داد	کس بدرون ره نبرد
هر که ادبیت درو جان	نام وی از لوح بقا پاک
کعبه صفت از همه کس فردا	خاک حرم حرم در دما
روی ادب نه بدر نمی	عجز و نیاز آید بر می
آینه خویش چه ز فرخ صفا	داده در اور حرم کمر
توبه کند هر چه نشستی	روی بدان اگر که بستی
دست ز دامان غرض	بایی تیر و دوز را کش
مال کس از ابلهان زده	راه وصیت بزرگان
حامل اموال مظالم مشو	در ره دین با غیظ مشو

که همه یک جنبه

تا بتوانند بصاحت	که همه یک جنبه بودن
ساک راه را بطیعت	نقد طبیعت بطن سنا
را حله را شد ز همت نما	نفس تقویش صیت
کونرا سازد توارا تو	غم تو بس کرب همتو
قطره است از روان	کربری ره قطره
تا کندت سایه بکرمای راه	محل خود است کوی دوه
هست بقرآن صفقت	زاد تو نیست که از تو
بایی تو کرد دهم جاده	آبله زین ره جواری
بآنکه جرس از زار تو لب	نشود از گوش تو آنکه
تیز زبانی جو مغیلان	چون کربان خرد
گوشتود است در آن کوه	آبله پایه زان چشم
دامن کلمه بود از خار خاک	کر سدت خار مغیلان
غبار از آن خار شود دم	ور کندت خار جو
کان کل مشکین شود و عذر	رنجه مشو از ستم خار
گوش از عارف	کر بودت از سخن ملال

ای ز کلت بازده سر
 خیر که شد پرده کش برده
 یکدم ازین پرده بیامی
 دین ترا نشود ارکان
 ناله اگر نیست ترا زیران
 که بود در امله با و بای
 که با و میت نبود دست
 پی تبه اش بسته کرد غبار
 پاشنه از خنده و کوه باز
 والد و حیرت زده و مستهام
 پشت اسد تو بخورشید گرم
 سایه بفرقت که مغلان
 با و مخالف زده در دیده
 به که نشینی بهشت شمال
 بانه حدی بشنود صوت
 مست ز طفت پاک
 مطرب عشاق ز رخسار
 هر چه نه زین پرده می
 روی ناز خانه و درکن
 بر قدم ناله روان شود
 راحله از باکن و در ره
 حلقه قدم از زانو
 کرده تپش منحن کار
 زالمبار خفته اشک ساز
 نهند زمان که به کبان
 بستر آسایت از گرم
 به که سر پرده سلطان
 پای فرو رفته بتفنه
 پای فرو رفته بازال
 شوخو شتر گرم رود تیر

راه و فامی چه میکند
 پایه میعاد تعبد ریان
 رشته تدبیر سوزن
 هر چه بران نخه زدی
 باز کن از نخه پرده جانی
 که نه زمرکت خرامو
 لب کشا یافتن کام
 موی رنار کرده دل ناک
 رو بچرم کن که خوش خم
 ضحکن خرم ز رفته خلد
 قبله خوابان عری و
 با وجود دشت او خفته
 باد سکن و امن ناک
 سکن سیاه پیش که از آن
 چون تواران سکن سوزی
 بر خشک خشک جور جان
 رخت میقات تجرد ریان
 خلعت سوزن زده ازین
 ای برون از همه سوزن
 به که ترا نخه نیفتد برو
 به که بود کار کفن پوشیت
 نعره لبیک زن احوام را
 سینه خواشیده گریبان
 مست سیه پوش کار مقیم
 او جهان صحن مرجع نشین
 سجده شوخان عجم سوی
 غالیه در حب جهان نخه
 دیده هان سر نشین
 دست تمنای مین انگشت
 بوسه زنی دست که باستی

بر سر گردون زن زرقه کوس	کر رسد دولت دست
سوی قدم کاه خلیل الهی	بی جویای بی برش دیده
بای مروت ببری مروه	خبره صفت بصفا
تا نشود در عرفات وقوف	کی شود در راه نجات
کیش منی را بسا زرخون	نفس فی رانضا کرن
سنگ بت آرزو چار	دیو هوا رکن ازین
جون دل ازین شغل به برداشت	کار حج و عمره هم ساخت
سگر خدا گو که توفیق داد	ره بسوی خانه خویش
ورنه که یار که بدین ره برد	کر چه بر دروغ بدان

حکایت علی بن ابراهیم و صاحبان او در سفر حق

پرموفق که بتوفیق حق	بر ده زهر بر موفق
با دیکه کعبه بسی می برید	محنت تا من راه بسی کشید
ره زازان خاک دلی داشت	ز دبد بر کعبه دل خود کشید
گفت خدا یا پس هر محنتی	سوی من افکن نظر محنتی
راه حج و عمره بسی رفته ام	هر تونه بهر کسی رفته ام

دل بو فای

دل بو فای تو کرد و بودم	پی سرو پا در گم دو بودم
زین سفرم نشت کبک صاف	نه سرو قتی و نه سامان لی
مسج ندانم که در حال	بخت مرا پایا قبال حسرت
شب جو درین درد و فدا	آمدش از حضرت چون خطاب
کای بر هم پای ز سر ساخته	بر همه زین پایه سر انداخته
هر که نه مال بسوی وی	سوی خودش راه نمائی
حاصلت که این سر	باطنت از شوق خود دارم
ره بسوی خانه خود دارم	بر در هر کس نفرت دارم
یا زانجا گرم آن تست	چشم همه بر در احسان
جامی اگر چند بصاحب	از تو با مید چنین فصلت

در تو با مید چنین فصلت

روز ازین پیش تعهد	در دلم افتاد یکی اضطراب
مرغ دلم سوی حرم کرد	بال بهم بر زده پرواز کرد
من بجای فلک حرم	مانده بصحرای جدایی
شوق حرم در دل من	کو که عشق ره نشو زده

هر که جدا مانده از کوی پادشاه
غمزه کی سر و پایان بود
بهر خدا مطرب عاشق
حال غریبی و اسیریمین
از پی تشنگن دل بی دانه
نغمه نور و زهر ببار کوی
بیت من لحن جوانی
ساز کن آن برده که عجب
یا دشمنان ناله که شهبازی
حاصل از اندوه غم اشتیاق
از زهره میر ختم اسگندم
پای ز سر کرده قدم مندم
سوخته از گرمی ره مال و پیر
زان کل مشکین نفسم شکو
پیر و جوان از غربت زار غم

در همه جا هست اسیر و
وزالم بحر بر لبان بود
راست کن آنکس نوای
ز آتش غم زنگ صبرم
یکد و سبیتی ز جدا می
مهم زبان عربی ز کوی
عن لدن البحر خدای
موشش با روح فزاد
خیزدم از جان تنهایی
وزالم فرقت و فراق
تا که درین راه نهادم
دگر حرم بود خودم مندم
ساخته با چشم زخمی
طایر جان مرغ خوش
بادیه بهای هوای حرم

جامه دران نغمه زبان
سج سفر برده تشویش راه
رفته قمرسان هم مع
دست شده کوی نماندن
ز آتش دل شعله فروز
پیر و گفت در آن حله
سنت راست که در این مقام
آینه خویش جز زخم
آینه خویش جلا می
غسل دارند در آستان
کرد غبار است که بر خاک
سوی سرت متعلق
یک بیک نهام زد و پیر
اول از لایق تن پاک
بر سر آن خاک بریز آفرین
حمله بفریاد و وفات میشدند
تا که رسیدند با حرم کاه
کونه دگر کوشید از گرمی
سینه بر آتش دل زدند
حمله دران عرصه و ز آمدند
از پی تقصیر که ای قافله
غسل نمایند یک یک تمام
داده در او حرم کمر
رنگ زد آینه صفای
تا شود او حرم بر لبان
نه هم آن کرد که بر ظاهر
کانت بهمان متصل
کعبه صفت آینه بر ساز
بس بحر علم در او پاک شو
نیت غسل آریدن را بشوی

انچه در احرام هست از آن	دور شود میل مکسوی
جان بنیاز بدن دراز	سجده کن انگاه بر روی
بعد نماز از سر صدق و حق	نیت احرام نما بخن
الحمد لله رب العالمین و الله اعلم	
ای شده در بستن حج بوزه	مست درین حج بونه
و ربودت میل حج قران	نیت ازین بیان گذر
الحمد لله رب العالمین و الله اعلم	
وزیری عمره کشت دل ترا	به که ازین لفظ کنی ابتدا
الحمد لله رب العالمین و الله اعلم	
حج تمت بودت ارکام تو	به که در شهر بود احرام تو
ای ز تمت شده احرام بند	سازمت از شهر حج بند
نمره شوال بود ابتداش	هشتم ذی الحجه بودش
نیت احرام فی عمره کبیر	لک در شهر بودت کبیر
هم بهین سال بتکام حج	عزم نما ازین احرام حج
نیت حجت دوم بوسم شود	حج تمت بتو لازم شود

در طریق

در طریق احرام بستن و نیت در آن گفتن	
چونکه با احرام نیت تمام	بر تو شود فعل طبعیت
ازین احرام از راه رو	به بودار سازیش از خود
بر صفت مرده در آن	جایه احرام پوشان بدن
میل حج مردکت از بیم	مرده کی افش نیست از بیم
سر و کل و یا سمن و نسن	با کفن پاره رو و نزار من
رو برانکه گرانده اند	نمره لیک سرانده اند
تلبیه را ساز به نیت و	را که حدیث است موافق
تا کنی تلبیه محرم نه	کسب کن رو اقصا من
تلبیه نیست مگر گوشه دار	نمره فی تلبیه گفتن برار
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله لا شریک له لا اله الا الله لا شریک له	
لا اله الا الله لا شریک له لا اله الا الله لا شریک له	
نمره لیک بنا که بلند	مست بر می هل بصیرت
تلبیه با نیت تو نشد از	دست ز افعال طبعیت
کر سر موی کنی از خود جدا	بر تو شود واجب و لازم جدا

از آنکه تو از خویش از زبان مال کسان به که خیانت دعوی خاصی کنی و متنازع به من شد دل خاصان	از چه بری دست مال جو هم کندت جو خانی خاص نباشد همه کس حالت لیسک امیدم
سرور دین روضه صدقا قره عینین نبی و ولی داده جانش دل دین در ره حق قافله سیالار بود	تازه نهال حرم مصطفی میوه بستان قبول کعبه آمال علی حسین جو که میقات فداش
رفت در اجماع جوامع گفته رفیقان همه لیسک غنیاش از ما و کسان و لرزه بشاش و فداش	رسانه و قافله مصر و اوشده در بحر خرو از جهت تلبسه کومانند زرد شدش لاله زار کس
جمع مطراش برآمد بهم خلق درین فکر که این حال	شاح کشت کشت زانم شد مستکرم خوزمانی کس

کون

ای که درین کوی من شرط راه نیست که می شود غسل کن آنکه بسوی من	گفت که لیسک کجای خوف ز دست قبول جو که لیسک زانم شود ناقش افکنده بروی
دانه قدم بر سر خم من روی توجه منی سوی او پای نه و ذکر وی آن بر آری	لیک مرا بیم ز خوف دست مانده درین خوف خام پنجودی صعب مراد نمود کرده ز من را فلک حارس
	نور فتنه نیز ز گردن خد باک سوخته آتش بیم است او وقت عبادت بود چو این خود نه شناسیم که ما هستیم
	مکیه زده بر کرم ذوالنن کا و رآن بیم با هم فرو سوی حرم حرمت رویم
	بار خدایا بحق بیم او کاخچه بود غیر تو نمیگویم

<p>من کاس نیک محمد صلی الله علیه وسلم و تجارة لن توف رکت یا فرزند افروز با غنچه و ارجم و تاج و تاج القبر و منی البیت و منی القبر فی الدنیا و الاخرة</p>	
<p>چون کدازی بسوی رکن</p>	<p>از ده تعظیم بخوان کلام</p>
<p>اعلم ان هذا صوم اربعین است و اوله و آخره و اوله و آخره من صوم رکت یا فرزند افروز با غنچه و ارجم و تاج و تاج</p>	
<p>چون زره طوف غایتی قام</p>	<p>جانب رکنی که یافست</p>
<p>بوسه بران داوود امین</p>	<p>باش تو نیز از رخ او بوسه</p>
<p>در نه تعظیم بران دست نه</p>	<p>بوسه کی تو سر دین</p>
<p>در خیرت از برای سلف</p>	<p>ایک بدین رکن ز رکت</p>
<p>خواست از دینی گردین</p>	<p>از تو دعا و ملک امین بود</p>
<p>ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و جعنا قیام الله العظیم فی اخره نیک من کلک و الفقیر من کلک</p>	
<p>بس ممکن شیوه ز راه وقار</p>	<p>طوف ناکره و محرم هفت بار</p>
<p>در اول مل و صطباع</p>	<p>باشه و زان جاره در زان</p>
<p>چون فدت باز بسوی حجر</p>	<p>آخرین دوره اول کدر</p>

در طلب

۱۰

<p>در طلب مغفرت کن</p>	
<p>وز سر خلاص بخوان این کلام</p>	
<p>الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله و سلم القبر و منی البیت و منی القبر فی الدنیا و الاخرة</p>	
<p>هفت خط و ابره چون</p>	<p>روی مرکز رکت شایسته</p>
<p>جانب از چو خرام</p>	<p>مقدم آمد بقلب این مقام</p>
<p>مقدم از شوق و غش</p>	<p>رنده بجانان شود از خود</p>
<p>آتش پروانه زد بر</p>	<p>خولش دران شمع زن و بوسه</p>
<p>عادت بردانه ندی</p>	<p>خرج زندا اول و سوره و کر</p>
<p>دست بتعظیم دران بر</p>	<p>کتبه زن بر کرم ذوالمن</p>
<p>روی خود و سینه بران</p>	<p>نور دل دیده از آن در</p>
<p>دیده گریان دل در</p>	<p>سینه بریان دل جاک چاک</p>
<p>دست در او بر در</p>	<p>اسک فروز برید از او</p>
<p>در برش در زره اشتیاق</p>	<p>صحت الوصل روح افراق</p>
<p>خواهش از خواه جو</p>	<p>یانی از دهر چه تو از رنده</p>
<p>کار تو چون از نهادن</p>	<p>روی نه از خانه بخلف</p>

در نبود جای اهل نیاز	روی بسوی حرا و نیاز
کرزه کفایت طواف و صدکا	در دوهم سیر کند در جهات
لیک مصنی ز قعود و قیام	سیر کند عالم سفلی تمام
این دهد از عالم سفلی	و آن خبر آورده از
باز در آن گوش که شاید کرد	بوسه توانی که زنی بر رخ
هر که در آن مکنه اگر کرد	آمد محشر محرم حرام گاه
نیت احرام بی عمره کرد	یا تمتع در کرا ز حج خود
در حرم که چه جویند گام	یافت بر طوف قدوم
شد بقدر و شش و شش و شش	طوف نخستین بودش
در برقران نیت احرام	طوف نخستین می از عمره است
طوف ز سعیش زنی آن بود	در حج و عمره است که اگر کارگاه
نافله و طوف و ذاق قدوم	نامده شان سعی ز اهل
نیست در سنا که رمل اصحاب	مست ازین هر
لیک طوافش که در اول نمود	نیت احرام اگر عمره بود
هر طوافش ز قدوم اعتبار	طوف در کارگاه و در عمره

طوف دوم از رمل و اصحاب	نیت اول شد از و اصحاب
ای که ز الطاف عظم الله	یا فقه در حرم قرب راه
جسمش شامع آستین	ازین نامشاهی بین
در پیشان دیده حاکم	ازنده عظیم درادر حرم
هر طرفش نصف استون	همچو ملائکه بود در قیام
خانه بود چشم سبیلان	گشته ستونها نصف و گاه
هر طرفش منظر عالی	گشته عیان خوتراز دگری
آمده این خانه در افاق	کرد دگر دش هم طاق در و اق
خانه پر از نور و حرم	هر یک از آن ریک جو کوه
حکلی از سیم و زر آراسته	خوبتر از یکدگر آراسته
حجر مقامات و رباعی	بر سر مر قوم شده ساربان
و صفت طول قد و انداز	طعن زده بر فلک ز رخسار
پایه ز اوج فلکش تفع	باشو سدره شده مجتمع
سایه اش از غایت علایح	عاشیه افکنده به لایح

آمده از سدره بوقت نماز
خیل کبوتر بهوا بر به بر
بر در و ماش ز کمال و داد
ز آتش شمع رخ جان بر
هست دمی ز آتش مهرین
تازه کلی باغ خلیل
نمکش آفاق گرفته فرو
کشته ملقب به کوی دو
تافته انوار الهی برو
یافته رضوان بطوافش
ز در مشان عانت صافی
طوق نه کردن جان موی
سایه دمی طوبی ارم
برده بطل کر مشرق خلق را
قصر فلک مشعل فروزارو

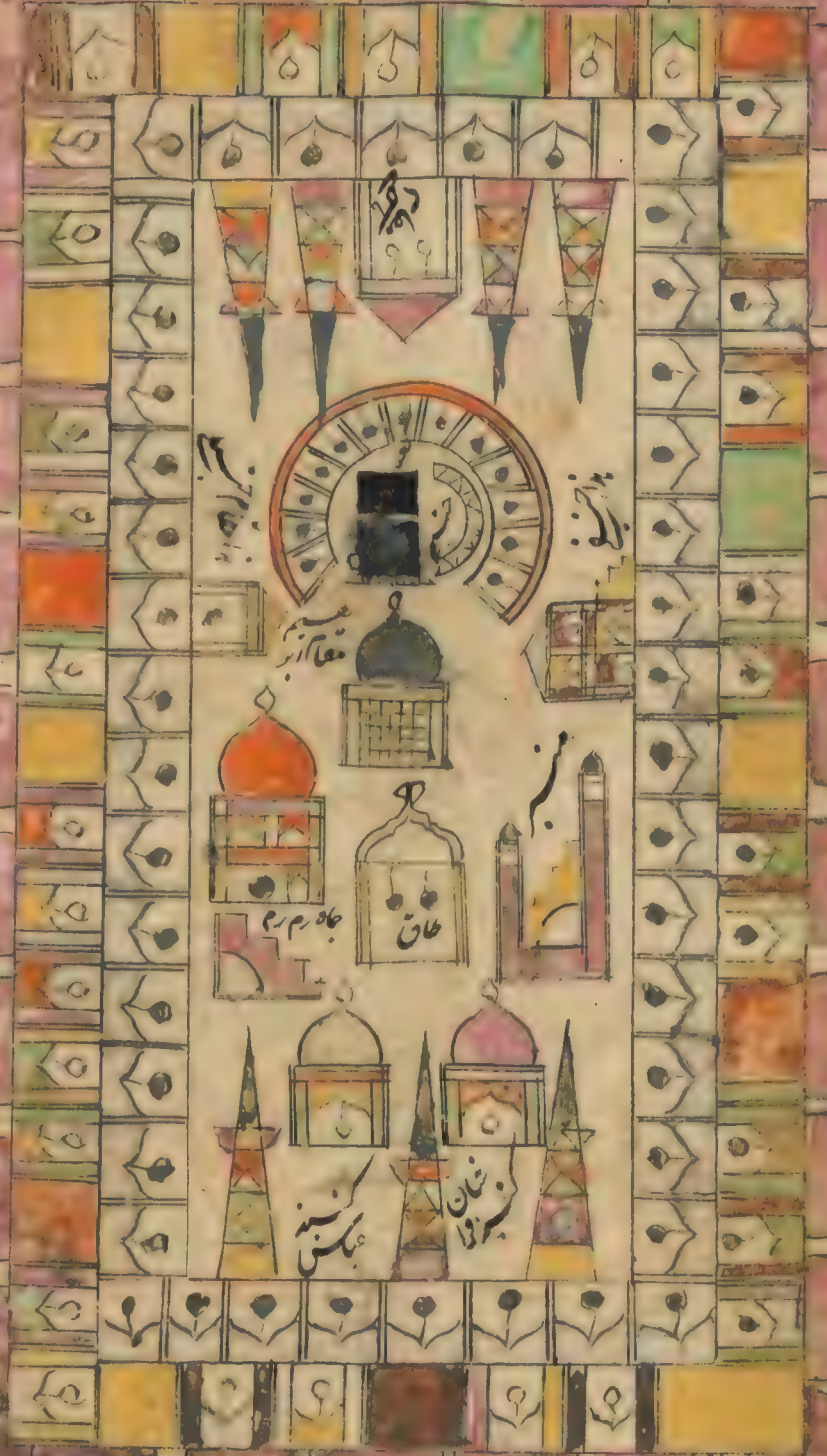
روح قدس بر سر و نغمه
در طیران چون ملکش کرد
طوف کنان بر صفت
سوخته پروانه صفت
رنگ از آن رشده خاکی
روشن از چشم و چراغ
عرصه عالم شده زو
پرسیده سر بسوز بوی
فیض از لقا متناهی
خاک بر شرفه بکسوی
منبر یافت ویت شریف
نورده چشم جهان
خلوتی برده سرای تمام
مشعل دار چرخش ماه
عرصه عالم شده چون

خال سیاه

خال سیاه پیش بود
سر کیش چشم غزالان
نقطه نه دایره آسمان
کر بصفت جاسیاده
کسوتش اندازد لای
مردم دیده از نور یا
داده سیاه پیش گواهی
نقطه صفت مست شایان
نورده طلعت ماه آمده
در طمات اسفند کرده

آمده با جلیقه غنچه
نقطه مشکین رویش
کر بشف مهر افشاید
حلقه بکوش در این خانه
نقطه بکوش در این خانه
دیده جان نورده

طوف کنان کرد سر کوی او



یا فتنی از مرتبه طوفان
 روی نه از خانه بستان
 طاق رواق صفا شد
 روی سویی حجر الاسود
 چون فدت جانب
 ادعیه کاشته متحرک
 زود فرو دای مسعی
 در کت و دو باش
 وادی سعی است که خاک
 نقش کف بای تو بر آن
 چون قدمت در ره
 بر اثر بای کسی بانهی
 هیچ نیمی هیچ ولی نهی
 سورت میلسی اندر

زود پی سعی مسعی خرام
 رو بصفابر در جانش بر
 بر سر آن صف زده خیل ملک
 پشت بکوه اگر کم سرمه
 رفعت و ارس از ای خواه
 روی سویی کعبه بطی نان
 پی سرو پی بای مسعی دری
 یافته اند از نجه نیاید ملک
 کشته در و سر نه اهل شرف
 روضه فردوس بود در و دین
 بر اثر او قدم مصطفی
 که قدمش عرش کز فیهی
 کو قدم سعی در آنجا نسود
 قامت خضر و لب آب حیا

یک قطره فرو رده و یک صفا
 جمله عالم همه در آن مقام
 بر ملک بس کشیده بهم
 ره بسوی مروه بسوی تمام
 مروه که آمد فلک نیلگون
 همچو تو که ماه بر آید بکوه
 از پی ادکا بکند خوش
 رجعت این سرچ سعاد
 هفت گشت نه آمد شد لازم
 این سرو آن سرب یک قطره
 هر که در آمد بوجد از عدم
 سه بصفا جاریه خام
 ورد زبان سازد بقصفا
 سیرایش ای سیر فی مثال

ساعی او نیست خراش
 در گشت پویند بسوی تمام
 نیست درین کوی محال قدم
 جلوه کری کن جوهره
 بر لب قش قیدی سر
 بشکند القصره
 باز جو کوکب بصفا کن
 لاجرم از رجعت کوکب
 در همان راست
 آمد شد کرد در آستان
 از پی او رفته قدم برآ
 زانکه شود نیز به فتم تمام
 هر گز تی آیت ان الصفا
 هر که در آن صفا



کند که از بهمت والای
 نهی ازین قید برون بآی
 ره بسوی کنج عبادت بری
 کوی ز میدان سعادت بری
 سعی جوشد بر تو مسلم کنون
 به که ز احرام حج آبی برود
 موسم حجت بهستی کنی
 به که درین معرکه هستی کنی
 هر که درین کوی مجاور شود
 از عدد تسلک ز دایر شود



کان و فاین جبل بوقیس
 تیغ کشیدت بفرق سپهر
 سایه فلک است بحر برین
 قله اش از رفت ممتاز او
 در کمرش موضع شوق قمر
 کوه صفا و همه اعیان او
 نغست به پر منش از غدار
 کعبه چو کل سر زده از دامنش
 هست درو خانه کی شعوم
 خاک درش سر مهمل نظر
 رعم عد و از ره دین بلال
 به زبان کرده زبان وری
 بمنز خوش خان عیم هم

موضع جبل بوقیس

قیس
جبل بوقیس

خار کش کوه او کل ندل روضه رضوان شد تا ازو کر اثری اوست ز سر تازی کوه مولود سیه علی منزل قرص خور و ماه تاقم بهلوی هم مرده بود جان	کمت جفت دید از سو سر زده خورشید جهان طالع از ان برج شده آخر دیده و دل مرد و از بوی بوالعجب است این تنده بهر همین مرده و آسمان
---	--

این چه مقام است که آن فتا	بوده شب روز درو
این زمینست که در نجف	پرویش اوشده درین
خانه زهرست در آن جنهم	پهلوی صدق بکند و دم
مشتی وز مهره و سوسن	بوده قرآن هم با یکدیگر
سر برین کوه نشیب و فراز	بوده خرام شکله آن سرور



کوشن از مصفت عا	زاکمه جانب بود آنجا عا
بر سران راه بوقت وصال	بر خد کرده توقف رسول

مرکه دعا میکند

مرکه دعا میکند آنجا	مرجه بخا اهدیه بر مد عا
چون رسی بخا زین افتخار	دست بر او برید عازینهار
استفشان از زهره بکنج	حاجت خود را از خدا کن
حاکم بر شمس است از طوینا	دیده جان را بود از روی حلا
ریک که افتاده بران	مریک از آن هست دره و آوار
خار و خس و کل و کل	میر ملک دیده اعیان بود
رایحه اش زنده کند مرده	راحت از و خاطر افروده
پیر ز نعیم است دکانها	پرو جوان بل سودای او



خاک معلا که تاج سرا	نورده دیده ماه خورست
---------------------	----------------------

خطاب رت المذبح حضرتی قدر نشین معلا خفند خطا بدبسا
بیا اهل المعلا انتم الاعلی

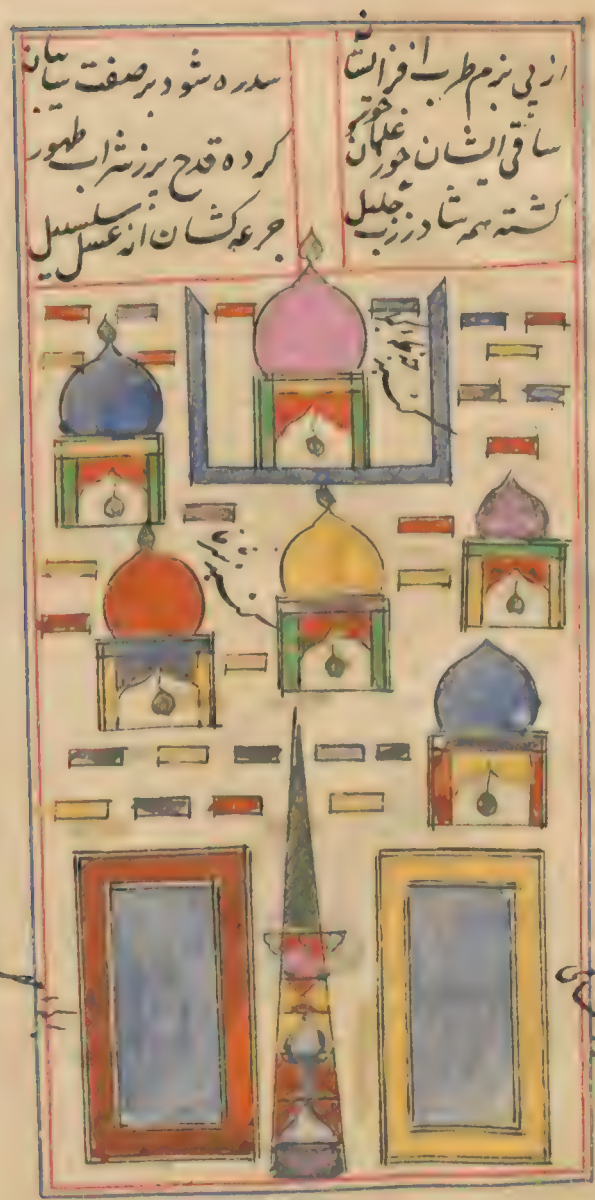
بر که دانی که در آن منزلت	هر طرفش راه گوی دست
آب رخ چشمش نور شد و	تشنه آن سرو که در طرف
در ملک آن آب عیان آن	همچو بخوم از پیش پستان
از تن سیمین مان با کتر	وز دل عشاق صفا
مهر اگر آب خور در آن بیل	تسخ نماید لبش آب نل
آب خضر است از آن آب دو	منع آن ظلمت این نور
شامی اگر لبش آرد کدر	کرده در آینه حسن
ور کد زاندر زبان نام او	صبح سعادت در دم او
یابد از آن دیدش نور	نور و صفا در دل او
است زینش بصفای باغ	تخم محبت بقیلش بگل
مرجه بر در از این حال	کرجه گامت شود نور
سر لبش معدن نور صفا	موضع آیات رسول خدا
مسجد ایت بود آنجا عیان	کشته منور جور یا فرخ
هر طرفش مغرب صد آفتاب	پرده کل کشته شایان
نویسیح آمد از خاکشان	نور فرود زد دل پاکشان

فیض

صحبت آن زینت باز	وسعت آن عرصه دو
کشته حرم حرم مصطفی	باغ جهان یافته از وی
هست ز عیش و فغان خاکدان	نورده با صرامل عیان
یک طرفش مشهدین عمر	بر زده مانند خور از کوه
پر تو علمش کجای یافته	عالم از نور صفا یافته
یک طرفش تربت این	بر زده نورش کجای طهر
کوچه آن تربت عمر	سنبل شکر باغی نهشت
هست در آن عرصه کجای	شرح سماعیل که از شیروان
آمده چون شیر زان	بادل پر جوش و زبان جوش
سوی حرم حرم کرد کجای	یافته زان ساعت آن عرصه
مقبره خواجه فضل عیان	روضه که آمد ز بهشت
سر بصلک بر زده عیان	قرص قمر شمع ایوان او
هر که مد بخاره و روضه	فیض دل از در که او یافته
کوشه نشسته در آن	شرح عمر شد عیان
تربت او کاه نور	شرح علاء الحق کرمانی است

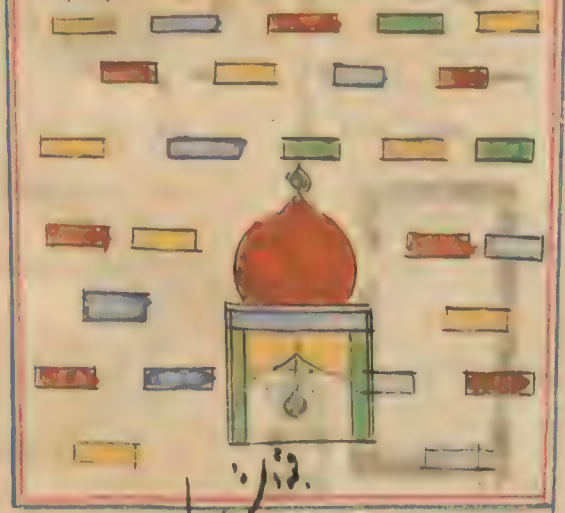
<p> اب د کلی او شجره سر زده آمده در شهر است برش هر که ز بخشش رطبی نوش کرد مست زیارت کردی عیان جمله در آن مکنه آسوده اند هر که نباشد قدش در بهشت مست در اخبار که روزین ارض معلاد زمین بقع هر دو ملاقی ملاحق شوند در طیران بهوای بهشت منظر رحمت برورد کار حکم شود کاخه زیر و چون تا بفشانند هزاران مزار هر که در اینجا شده مدفون چون ایشان را مل محمل شود </p>	<p> وز شرفش بر فلک بر زده وز شرف شبره جان برکش نور صفاد دل او روشن لیک نهان از نظر کسی روی بجاک در او سوده سر به دست در ایجا کامده از حق لقبش نوم کامده اند از به معنی ماتبع خیل و علا تو شوند طوف نمایان بفضای خاطرش دودل امیدوار باشد از اموال و نشانها همچو سگوفه ز نسیم بهار مرتب خاص شود جان بی طلب آن خواسته حاصل شود </p>
--	--

از پی بزم



در تعریف شکر که گفت که شکر از آفرینش و از

ارض شکر که بجان برید	داد و در حضرت و از آن
وقت غمسان و فغان	هر که در آن خاک شد ز خاک
در ته آن خاک شد ز خاک	سینه بر این دل سوخته
بوی دل سوخته در این مقام	می شود هر که نذر کادوم
سر زده زان ز شمشیر	غم نمی خورده و دیگر غم
ساکن این شمع کبر و صغیر	قطب جهان به نظر
گفت بیک ز شوق یمن	بوی خدا دمدم می



در این

نزهت النبی

در تعریف

در تعریف جبل نور که در بالای آن سی و پنج

حضرت را شوق کرده بر نو ز کرده اند

قرب دو میل معلوم	سر زده بر جرج بر کوه نور
از که شش لعل خشان	در که شش قرص مود افغان
محو کند یک و بی خط	قصه موسی و تجلی طوبی
لعل شد بدخشان مقیم	معکف این شد و دریم
آن در که نه بسی ماه	کرده جویا قوت در ای
قله آن کوه که اوج سما	برز بر شش ساحل عارست
هر چه بخواد شود بخار و	حاجت او حله برار و خدا
زاویه خواجه مولانا	مهیض انوار تجلیست آن
طلعت جبرئیل زنده	کرده در آن خانه بکانه نور
سینه پاکش جوهر کرده	شسته در آن کوه بانور
کوهر حقیق بعلیه نمود	او در کجینه معنی گشود
در صد فش رخت در عوا	داده جهان را ز کواکب
هر که در او بخت یافت	راست معراج حقایق رسید

هر که دران عار روان نیاز از سر خلاص گذار و نماز



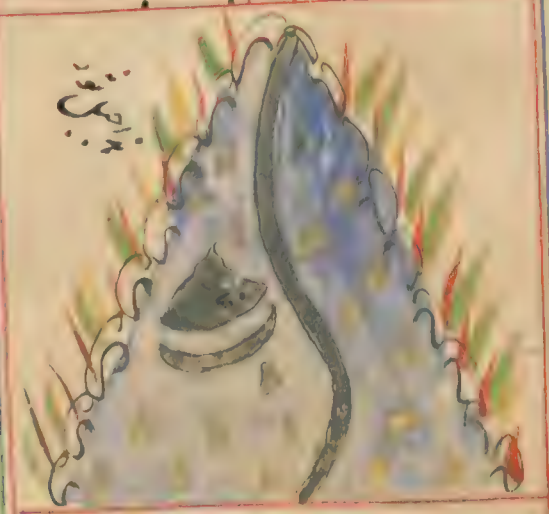
در تعریف بی شوره عاری که آن سرور باسد بی

نه ز جیل شور بر فلک سر	فرسخ دیگر ز جرم دور
آمده در غایت فرو سگوه	فست معطر تر از آن کوه
سایه فلک است بخرج برین	کشته برونگ جانین
سند و این لعل و کهر بهر است	ز آنکه نظر کرده سیم است
پای نبی بر سر و چون سیند	پایه اش از فقر مگردون

سکده

سکده که افتاده دران
مست دران کوه می
چون نبی از مکه سفر کرده
رفته دران کوه با خدا
بوده بهماهی آن با غار
هر که زیارت کند آن غار

کشته ز رکنش جگر لعل خون
طاق درین فروزه بند
وز همگی قطع نظر کرده است
کرده دو شب جای آن مصطفی
ثانی آشن دران غار یار
پیش بر دوازدهم کل را



موقوف حوالت را بعنوان غامت و دنی کلایه

ای شده ات کوه فامعطف	معلف و توز روی
----------------------	----------------

با دتر افروده که محل رسید	وز شب غم صبح رسید
مفتم ذوالحجه شدی مظار	مستطرازی دیدار بار
مشطرازل نظر سال و ماه	واله و حیران روی مکنگاه
مسلط ایام تعقل نمایند	فرصت ایام تغافل نمایند
خطبه اگر خطیب الهام	زلزله افکنده بیست الهام
ناقه سر سیم شد و شوق	مردم بر او رفته سر سوز
جمله درین شده بی باور	کشته جو مجنون ز مجنون
این چه کیا بود که در خم فکند	شو عجب در دل مردم فکند
خلق جهانی چه عجب چه عجم	جمله شدند مست از جام عجم
کرده خلایق ز سر متعالم	نیت احرام به بیت احرام
آمده از راه و فامه سال	محرم محرم محرم ضال
توشده محرم پیش ازین	مانده ز احرام بواقی
خوش دوسه روزی آورده	نخل سعادت به بر آورده
وقت شد آنکو که بوقف	واقف سر معانی شوی
در ره حق جوشن از ره روان	جو که در آبی بمیان کج

اللهم

اللهم صل علی فاطمینی فاستجب لعلی ما نسئلت علی اولی و علی ابی طالب

باز فرو گیر که تن در عنا	ناقه مجتبان کن زمین است
صبر نما مشب و فردا در	تازه کن از آب شتر را جگر
هست فرو دادند قافل	از بی تیمار خود و راهله
تقوتی کن کن از در پیش	روز در گرس کند فکر پیش
ترویاه فرشته شب باید	خازن صبحت که دارد کلبه
قد طلوع الصبح و الشمال	اقرب الوقت بهو الجمال
خلق همه را حلها کرده	همچو سیاهی که بود در گریز
این عرفا نیست و غایت	هر کسی هر روز بخود مستجاب
این عرفا نیست بود کوی	هست گریز همه کس سوی
فرسخی از کوه منایسته	مزدلفه روی نماید در
جو که نظر بر جبل افتد ترا	از سر خلاص بخوان این دعا

اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی ما نسئلت علی اولی و علی ابی طالب

بقلک اللهم کانت و علیک توکل و الیما توفیق و ویکم لکن فی عجز منی تو غفر منی یا ارحم الراحمین

آن جلی کش عفات نام
 کر چه بصورت ز جبال اصغر
 بر بود از رحمت حق دامنش
 قبله که بر قبله گوه آمده
 هست عیان در نظر اهل
 دامنش از خیل شتر فوج فوج
 عرض وی ازین حجاج پیش
 یک برونست از راضا
 یک طشت محلی مصری قیام
 محمل مشکین که در میان
 از بی هر قافله جوض و کر
 رکت پسندار بطاهر و
 چشمه اش از پای جل سز و
 مطبخ آدم بشمال جبل
 بس که راه دل خونین حکم

هست فرو تر ز جلهام
 یک بمعنی ز همه کس هست
 انش ملک جمع به اینش
 نورشان چون خورشید
 کنیز یا قوت سهرین
 کشته خود را که در آن
 هر که در آن مشغول کار خو
 هست در آن فلما مقام
 دوخته از کتب مصری
 بر سرش از سایه خورشید
 زاب روان برنده هر
 آب ز لالت جواهر
 آب سبز عین صفای سز و
 کشته سکون فقر را محل
 دوده صفت کشته نام

گاه دران

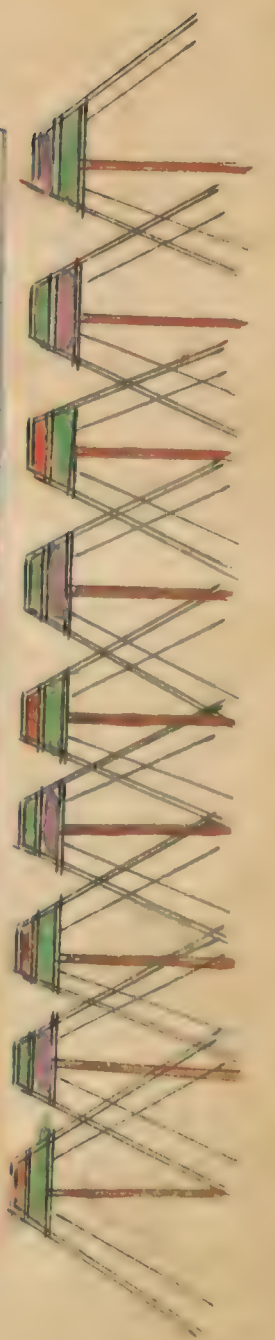
گاه دران شعله ز گاه بر
 هست بخت عرقه حاصل
 یک از ان چار نشان سفید
 ساخته جبریل این قدم
 جدر مینی که موقوف است
 هست برین فغان مقصور
 یک بقول خنقی میان
 هر دو قوف این دو محل
 کن بسوی سجده گذر
 خلق دران جمع به ملوی
 مستطرد اندک جمع بقصر
 خطبه کند بر منبر خطیب
 نغمه داودی سوز درون
 خیر که شد قوت دعا محل
 مسجد غراست دران

سایه فلکزه فقر را بفرق
 حد موافق ز بی قال و قیل
 دوست تو نیست جل و بعد
 بهر زمین عرفاتش قدم
 هر دو قوف آمدن تجارت
 حد موقوف همه نزد یک دور
 حد و قوفت دو مل میان
 فعل و قوفش تو مرغوب
 داخل مسجد شود و فرشت
 انش که فتنه همه بر بوی هم
 جمع که دارند همه طهر و غصه
 راست جوهر شاخ شکر عند
 دیده دل خون کند و غرق
 ناکه روان سازد با می حل
 وادی غرنه هست مسجد قرین

خلق بکر و جمل از مهر کرده	رخنه چون ریک بهم کرده
که بکله امروز تواند شدن	جان فلند فکر صلاح بن
خلق فتاده همه بر روی هم	پهلویشان رفته به پلوی هم
از جمل و شت و می تارت	مسج بخ خلق نمودن
زین همه یکبار براند نفور	خواست قنات کمر و
شیوه شب و جندین یافت	آتش دل مسکله یافت
دل بدرون کرم خوش شد	عشت تن برنج شد
نعره یارب ز فلک در کند	اسک و آن اند و از کشته
کشت فلک زخم کبی تیراه	رحمت حق رخت از بوی
از غم دریای کرم کوه کوه	فیض خدا رخنه بر آن
جمع هم آمده انس و ملک	بر زلفان کرده روان
سوز درونین که بهر پای	سوخته بر جرخ کوه کبی
گریه یک کودک حله او	بحر سخا و کرم آمد بکوش
روز خنین بود که شاد	جو نگه از و کرد که سی
شیر خدا بحر سی کان بود	قطب زمان خضر برج کبود

روز جنین

رو و جنین را نش و لمانی	چون کند ناله شش صد
در عفات اطلعی عود	کوری تخت است سباهی
کرمی این کوره کاسه	مس وجود همه را کرده
در دی و ن فته سالود	کشته قدح پاک را بود کی
طلعت زک از دل این	از ته دل محنت دیرینه
تیرگی شب بسحر که رسید	صبح مراد تو مطلع مید
ماه بر دین ما را بر تیر	کشت شب تیره از آن نگاه
برده مانع ز نظر حال	چشم جهان بین تسبیح مال
رنگ خسوف از رخ نه	سر بس از بر تو خور و کشت
سک و آن آسته بود	چشمه از زلزله هر سو شود
باد صبا و دجالت بیا	بر همه شد شاه معنی عیان
گفت بهر که بود شیر راه	هر که برانست که ماندش نگاه
در عفات این بهر قدم	غرقه بخاند ز اشک ندیم
شد ز شمشیر و زینت	روسی عفات سو و سی



خلق همه بارگه رخته
کشته سگساز باکانه
خو تر افت که من
بازجه شامی که کسوی
کو کب قبال ازو شدیده
مشری زمره تا ندکی
مسک خطا غالیه سیارو
محنت غربت بود از دل
راه روان از زبان خنن
جو که سبک بار شود را
از عرفات انکه سماع
خلق جهان چه عجم
جمله سوی مزدلفه روند
چون بر میفش گذر افتد
را حله از شوق بر انگخته
روز سر شوق نهاده بر راه
خلق دارند مارض حرام
عرصه عالم شده مشکوت
شام چنین به بود از روز غنید
دارد و منصف و خندگی
کشته از و باد صبا شکو
شام غریبان دگر است دگر
بای نیاید ز فرج بر زمین
زود بمنزل برسد قافله
روی نند چون بنوشد دما
بالب خندان دل بر طر
بر حسن بادیه پهلونند
به که بخوانی بنیاز این دعا
همه سدا صد دلفیست نهالیه که عجم

مسجد و توکل علیک عظیم

بار فرود گیر در آن مرحله
 هر که بود مقبل سدا بخت
 خواب که دشت که غفلت
 دیده آن بخت که غنوده
 در ته بملوی تو آن خاک
 جو که شدی پاک ز آلودگی
 در عرفات امر به خشنایان
 به که در آن شب بشمار آوری
 ریزه آن سنگ که تپست
 در تو قصور است که آن گوی
 صبحم او در تو قیام
 بهر و قیام خو قیام وری
 حسن و قوف از سر صدق
 حسن و قوف از سر صدق

موضع مژده

نهاد ولف



من التمه والسلام وادخلنا دار السلام
 صبحک ای صبح السعد
 این صبح که ششصد
 غره این صبح دات قرین
 خیر که خوشید علم بر کشید
 طلعت این صبح سعادت
 بانک جرس مد محمل که
 بس که بهم ریخته همیان زر
 اطلس و می قمارش فرو کند
 رومی و مندیست که با یکدیگر
 خطنه جامه مصری به من
 کیسه برانند درین ره گذر
 هست بسی نیز زوارستان
 که جبهتی دست بر سیم زیند
 بر تو مبارک بود این روز عید
 بنده شد از او صفار و
 بهر فلک او شده نور
 خلق جوایم همه شد باید
 داده ز فرخندگی او خیر
 کوه کجا ماند و در این بین
 کشته دوکان کلان
 مانده بهر خانه از او شک
 کرده مواسات شو
 دست مکر دار از ان
 هر که تکیه تر آسوده
 فارغ آسوده ز سود و زیان
 جان بفروشند و علم خود

جنس نفیس

جنس نفیس است خدای کو
 از دل ایشان شده اگر کم
 شغل کسان برون حساب
 آن که بود عقیق باوی
 سنگ برون جهان
 قوم که شمشیر غرامند
 سعی طواف آیه هفت
 هفت عدد سنگ میل
 بسته خلیل از فی قربان
 سنگ برو کرده حوال
 تا که غارزل شود منبر
 تیغ جفا بر کلوی حلق
 دست جده باشد که آرزو
 جاکنه نه قربانی جان
 هر که نشسته تشریف دو
 رونق این گرمی با زار کو
 آیدشان ز در و دواشیرم
 رو بسوی حمزه اول نشاء
 دامن کوه آمد فر وای
 از صف آن معرکه یا بکنی
 نعره بگیر فنامی زنند
 شد عدد سنگ بر اختیار
 میل جوهر شمع غارزل زن
 کامه شیطانی لعینش بر
 کرده توجه خدای جلیل
 روی نما اول و قربان
 کردن تسلیم بفرمان
 خوش بود آن کرد دل
 حیفه بهتر جواز ان بود
 لاشه مر داریه از حلق و

سرنی خون آینه صنع اللغات
 ساخته آن عرصه که عین
 کشته و می شده قربان بسی
 آن همه جانی که در نجا دارند
 بطرفش آمده خونها گوی
 جامه خود بازستان اگر کرد
 بر تو فدای کرده لازم بد
 بکس نه همت والا می خویش
 سر بکش ز تیغ فرو دار سر
 که سر موت علاقی ترا
 از تو تسلیم و رضا پیش
 سر تراش ارجه که مو کند
 ز ندکی از سر و کرا آغاز کن
 هفت که ابش و یک که سفند
 رنج کش ورنه بایست پای

قرب دهم



دامن آن کوه زر حلیل
 آمده قربان که ابر حلیل

خیز بپن که منار و زخیر	دمیدم از خون فداخته
ای که بمقصود ره آورده	مکوی زمین فایده
عاشق ذوالحیاتان فدا	دولت اجرام تراست
از گرم خالق اکبر ترا	گشته و قوفین سیر ترا
رحمی ادساخته ذبح خلق	وز کبر و منع بر آورده
برده سوسی مقصد مقصود	آمده محرم حکم الهی
حمد شامی حد ذوالجلال	در دزبان ساز خود
در پیش از رویت در ای	سوی حرم حرم او گری
پن که همه حمله خلایق ز دل	کرده برون قید علایق
از ره تعجیل از صراط	سوی حرم آمده با شتاب
جمله بر طواف حسن شده	بر زده بر روانه صفی
از سوسی قامت قد و لجوی	طوف کفنان کردی و
مردم آفاق ز بلغا رسیده	جمله شده طراپین نو
کرده یکی بوم بر درو طم	وان دگر می آمده از ملک

قطع

قطع بیان و مر ایل سی	طی بوادی و منازل سی
کرده به معوله ایوان	گشته اسیرستم خرچ پیر
ناوک نجران بکمر خورده	ز بار بر اطلش مرده است
در غم این کلین ضو ان ترا	لاله صفت داغ غمش ترا
سگر خد او اجب لازم ترا	کامده است بر در دولت ترا
پای ملازم بنشکر ترا	روی نهاده بر زمین ترا
وان دگری پیوسته	تا که بر دره بحر طم و قبال
جانب مقصد گذر آورده	در رخ مقصود نظر کرده
وز گرم بحد سنجایت	ختم شد از کار مسلمات
عمر ساورده حج نهم	پاک شده از همه ظلم و ستم
مانده ز کار تو طوف دگر	خیز و کن امروز مصاف دگر
سوی حرم مقصد فانیست	در طلب کنج سعادت در
روی بنه بوسه زن	جشم بصیرت بکشا و بین
رو حرم کرده خلایق	باز حرم گشته بر از زمزمه
شعله زده طلوع عیاش	تازه شده خلعت عیاش

نقد ازین باغ کبریا نکرده
سیده بدیل داغ غمش ترا

دامن نازی که به بالا زده
 بر بکلیست که تا کمر
 برقع ز کفش که فلک زده
 کشته ز جانش دو جهان
 کشته همه فاخته او فرماز
 شمع ز بافته او و بر و مار
 سر و کفش کویم از آن
 ز آتش او این همه دله کنان
 درکت و بویاده خلق
 نور آتش لغات خود است
 بوسه زندان همه کمال او
 دامن او در کف مردم سی
 بر در روی تضرع چاک
 چشم رضا که بکند تا تو باز
 کعبه که در جلوه کری دل را

بهر دل عاشق شیدا زده
 خاکند او پرده او شده
 کرده دل عاشق شیدا
 خم شده جگر از شکن موی
 جمله خور وانه او کشته باز
 سر و نجاسوز داو و بقرار
 بر سر او روح قدس
 او شده مستغنی این
 او ز سر ناز مرغ نشین
 خاک سیاهش حجر الا شود
 مسج در کونش و حال او
 او نشسته دامن کسی
 در ره او خلق جهانی
 خاصیت جگر و دست باز
 آن بد و خساره زلف

که بودش

که بودش از روی سوز
 تنگ بود و حوصله چشم
 روی نماید تو را لاجمان
 روز قیامت جو بر افروز
 جعبه سیاهش که زنده تمام
 غنای او در عشق احتاج
 روی محشر نند آن بود
 کونه خورشید جهان پیش
 کوه هر سنگ که برداش
 کرده بخور عجز و دود او
 با همه زیب آن ضم و
 با همه شان رومی بند
 جای از آن حمله شوی در
 بهترش نیست که در این
 ای عبادت علم فرشته

مر بصری مدرک آن روی
 چشم بصیرت کند او را نظر
 طالع خود را طلبد از آن میان
 از دل مجروح ز نزدیک دور
 بافته از موی سر حاجیان
 کار جهان را گرفته رواج
 باد غرمار کجک کوس
 سرخ ز خوانه قرانیش
 ریخته شد زیور بر امش
 کرد لطایف رود او
 جلوه کنان دامن عزت
 بر کس از آن نیست که منت
 دامن کل را به غم از زخم خار
 معنی غایم بر راه طواف
 کار تو کردیده همه ساخته

چون شده از طایف طایم	یافتی از طوف در سر ارم
سعی که از پیش ترا دست داد	بار و کر تا شد از کار یاد
و زنی سعی بسی خسر ام	تا شود از کان حج تو ام
از بی آن سعی طوف التماس	به بری باز بسوی مناس
هر که در آن منزل کتی فروز	از عقب این شب دوری
روز و در بعد زوال ای سر	دامن بسکند بر کمر
بست و یک بسکند زن بر تن	سنگ بشیطان زده تن
بای دلیل هست در تن	خاصه که اندر همه سوی
در میان کما و شکر و سر و مشرق که است	
شوباد و ساکن این در	شیوه آداب کند ارنگ
آنکه رسد دیر و بد و خست	شوق فزون کرد از انگشت
هر که درین کوی مجاور بود	از عدد و سنگ زده شود
می نهد اما که کمال ادب	آورد از شوق بجار و دزد
نقل حسن است که این بیشتر	تا در ایام خود این عمر
از پس حج در ره در و هر که	ماندی از قافله خود جدا

نیت

نیت جز این عذر که نگاه	حرمت این خانه نداری
چون بطوشتش نذر آیتی	شیوه آداب بکاری
از ره تشنگد تساهل	از سر تحمل تعافل
کردی از آن ثم و عاصی	مستقی قید معاصی شوی
رفته ز جدی دینی مای	نیست از آن جای حسنی مای
در میان طواف و دعا و سر و نیت و دعا	
روی جدایی نه بیند	تیره تر است از شب هجران
عاشق و لیسخته در محراب	آورد بجم هم شب در شمار
روز و دعا و واقف	ناله بر دهن ای بغیرا در
گریه کنی دیده بصدی	وقت جدایت از خاک پای
بخت کجاست هم عوی	هست کنون و قبیله بو
وقت و دعا و کلین	خاصه و دعا و صنم انجمن
کس کند محبت بجا و آقا	هر که جدایت میان دیار
ای کل باغ ملکوت لودع	بوی تو جانرا شده تو لودع
جان جهانی و بیه جان	قطع ز جان چون کند آسان

ای کل مشکین بنوا عجب شوق تو اش سوخت بداع کرده براه طبت جان فدا دوری من از تو ضروری بود روز جدایی که جالم ز تو کز تو ام دور کند بخت بد	ترک وصال تو کند عجب تا در کش مجرور لب میشود اکنون بضرورت ورنه کرا طاق دوری بود کا فرم از روی بیا ز تو مهر تو ام باز کشد سوخت
باد صبا دامن کل برساند فارغ از اندیشه صوت و کای شده پاک از همه لودگی داده جلایه خویش را شهد وجود تو مصفا شده آینه ترسم که برادر غبار بای تجرد لب خویش نه سکه زن این نقد که آورده	گفت تیرب بمشام گفت حدیثی بزبان دردی دن رفته سالو ساخته مرهم حکم نش را بلک ز مرصافی صفی فرصت امر و غنیمت شمار یک قدم از خویش فرایش ورنه ز را درده و مس برده

اندز پی مک

جامه ازین غصه بخواهی دید حج در گریست که آن کبر است کم بود از مرتبه بر که گاه حجت کار تو شود وقت کار مهر وی از حاتم سغیر است دیر شد آهنگ تو بر خیز زود مس وجود مهر را کرده ز زاد وی آن به که کنی از نیاز فرصت جانی که بخواج او داده نشا ناز به جارده روی زمین پر شده از ماه منزل خورشید جهان است زردیش ز وادی صفا بود مغرب خورشید جهان است کنند خورشید از آنجا بدید	از زری سکه چه خواهی حج تو هر چند که دین در رونق فرمان تویی مهر کن این نامه که در روز نامه که گردن شکن است بر نش از آتش شوق کرمی این کوره سیر تر این ره عشاق بودی میرود این ره که دو نقش کف اشتره باره طرفه ترانیت که در راه بد که کامل ز همه باشد طیبه که شد منزل خورشید زردی ز دود آینه مغرب مرد که محمل مهر چید
--	---

کیت که آن بند و ماند می	کر همه کوه است در اندر می
نبت مفرح که شربت است	هوش ز سرمی برد و دل
ای ز مفرح شده مست خرا	نست ترا قوت تاب آ
خاصه می که راز آل مد کمن	بر کند از بوی ترانج بن
این همه عیان ز راز تا ابد	جمله ازین می شده بهیچ خود
آن می درینه که بر بود هوش	رخم و خم خانه و آمد خوش
کنند خضر شده بیدار دور	محو در کشته تجلی نور
نور تحلیت که توانست	طوبی کجا آتش موسی کجا
کنند خضر است چه می پریش	عرش بدان پایه شده گسترش
مشهد مولاست نظر باز کن	بال بهم بر زن و پرواز کن
و بعد از آن که در این عالم بماند	
بگذر ازین بخودی و با خود می	کامده او نزد رسول خدای
عین و لب شوز قدم تا بر	بو که بیای ز سر او نظر
شرط راه نیست که از کردار	پاک بشوند تن خود و دوار
آینه را پاک کند از غبار	تا متاثر نشود از روی

جسته زرق

جسته زرق است که هر کج	کرده روان از غم آن زود
نیل کرش نیست با این	به وجه گشت است با این اسم
جو تک درایی تو ز با	نفره بر او بصلوات تسلیم
جای سر است این که منی	پای ندانی که کجی منی
دو رشتوار خوشن	انگ فی اقدس وادی الطوا
ز آنکه در اینجا ادب کجا	بی ادب بجا نمود در شمار
جو تک درایی بسوی آن	از ره اخلاص بخوان این دعا
بر سر هر کنگره اش با فلک	جای گرفتست ملک بر ملک
هر که در آن روضه زمانی	تا ابد لدمه زانده است
منبر غم آن سر زما	سلم نور آمده تا آسمان
پای نمی رفته نمی بر	پایه بپوش آمده تا سرش
رو سوی محراب نبی نماز	روی نه آنجا ز مس نیاز
اروی خوبان جهان خمار	مست می نو جهان کلم ازو
اندمت از گریه به بندت	لب کشا و ز سر شوق آنجان
السلام علیک یا ائمه علیهم السلام علیک	

لبیکش آنچه ترا در دست	یک یک از تربت او قاصد است
ای شده محرم محرم وصال	وقت طلب مد و گاه سوال
لبیکش هر دعا و توبه	هست در وقت دعا
کاخ نیشاب در دست	از صدقات سران سرور
باش بگرد سر و صدقه جوی	خویش را محرم محرم رسوای
توجه نمودن کاخ نیشاب بقیع که در قریه باقیع است	
شد متوجه بزمین بقیع	عرش برین زمین بقیع
هر طرفی نور و مدبران برین	مجموعه محرم از فلک عاقلین
اسم هم چون انجم و اوقات	برده کل کشته برو
چون که نمی برده دوازده کام	ورد زبان از صلوة و سلام
زنده دلائل من که بخود	سر بر میان عدم برده اند
کرکبش اندر عارض نقا	تیره نمایند و اقیان
بر در دوازده که درین دست	مقبه عمه سینه است
کنند عکاس کل حله نشانیست	قبه از نور عالم عاقلین
جابر در از درج نبوت در آن	بحر سخا کان در آن

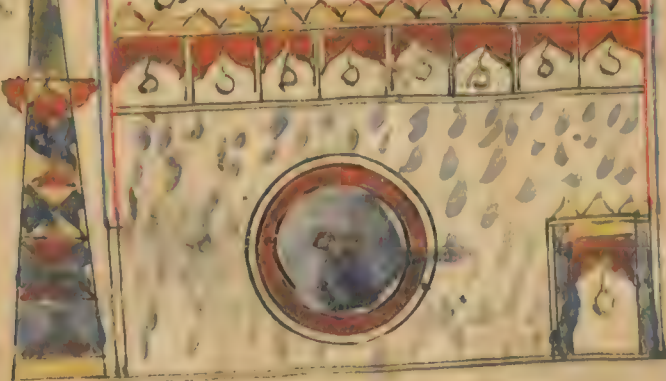
از فلک

از فلک جو دسحا و کرم	کرده قران جاستاره هم
پیر دکشایم ز حال سخن	صادق باقر علی است حسن
خفته در آغوش هم از بدلی	زاده معنی نبی و ولی
چون میان عاشقان است	مرقد ایرد از نو گوشت
مشهد علیه اش علیه السلام	دور از نیشاب است بقدر دو
طی کنی مس جمله سری سخن	مشکل اگر بانی ازین بیخ
در عقب منزل این سخن	کرده بنا فاطمه است از آن
دودش جو که کشیدیم	دوده از آن دود از قلم
خون دل از دیده ندی	مرتبہ گفتی و پوشتی بخون
ان بحر چند که ماسیه	هست سیاه پیش از آن دود
سور دل و جو بر فرختی	زاتش اولی قلم سوختی
هر یک از آن سکه خشمی	کعبه جابر از حجر الاسود
سرمه آن سکه نور دل	مهر مک دیده از و منفعل
بر سر آن ره که طریق	حجره ارواح رسول خدا
ساعت آن منزل و کرم	جو بر کند شرف و



تو بهر که در این عالم می آید شد غیر البسته است
و نیز در آن عمره را بر

ای خضر راه هدی مرا
تا بقایست قریب
نخل غلست همه بی زنی
هر یک از آن نخل خود پرو
در نه آن نخل همه در روح
بهت در آن عرصه در
پیر رسوت که انجما
در صفت قصر رفیع قبا
کعبه بعد جای رشوق
مهر که بشینه کند آنجا نزل
خیر که شد شنه در و ر قبا
طی توان کرد درش بی لیل
سر بر آورده خود در نی
از شرف فکده ببر کسوف
روح فرا می ریاض بهشت
خوابی ناله خیر البسته
لب لب استاده خود فرود
کرده و طر بهر جان قبا
ساخته بر من است قبا
عمره بر آورده بقول رسول



توجه نمودن بجانیه ساجده و بار غار رسول صلی الله علیه و سلم

پنجم شنبه که بود روز چار	طوف مساکن ای غار
ساز قدم از سر و پا کن عین	رو بسوی سجده و قیلتین
بسلوی سجده عین عثمان بود	جاه نه ششمه حیوان بود
بر اندر جاه وضوی سباز	رو بسوی مسجد ز برای نماز
بس بسوی اربعه مسجد گذر	تا شوی از فیض همه بهره
مسجد اول بود از مصطفی	قبله حاجات و محل دعا
باقی دیگر همه بی اشتباه	هست از اصحاب است پناه
داخل هر یک شود و هر نماز	روی نه آنجا بر زمین ساز
بر سر آن همه ساجده قرب	کوه بلند است بقاقت
در هر یک است یکی غارتنگ	کرده نیمی نوبتی آنجا رفت
هر که با خلاص شود و دلش	مرتبه خاص شود و دلش
در پس اربعه مسجد گذر	تا شوی از فیض همه بهره
سیر ز هر جا به بیاشام ب	تا شوی اندر دو جهان
باز نه کام در زبان طر	کاخ صفا بگو و بیت

نیت

نیت مجال قدم اجنبی خفته در آن کو هر صلب نبی

سعی در بیان شهدای احد که خون لاله بخون آغشته و نقتل

سعی نماباز که روز دگر	بر شهدای احد آری گذر
لاله ازیشان شده کفن	داغ نماده بدل خویشین
جمله بخون جگر آغشته اند	پنجر از هستی خوگشته اند
خورده می از جام شهادت	رفته ز عالم سعادت همه
بوی وفا میداد از جا	غرقه بخون تربت نماکشان
مهر کیا سر ز ناز از آن	تخم و فام از بنار و جران
دامن انکوه شفق کوه بود	از اثرش سرخی آن خون
شسته بخون جوان و اطفال	سرخ ز سر تا بقدم جز و کل
جمله که قربان شده در راه	سرخ کوه انداز خون او
کوه احدیت بود کوه	گفت پیمبر که محبتی احد
هست پس کوه و لکن	سر فلک بر زده خون
کوه جنان سطح بر پیش چمن	من سخن از کوه نغمه یار من
هر که با خلاص در آن کوه	از دل او محنت اندوه رفت



قیلین



جیب



در خاتمه کتاب که مخزنیت ملو از خواهر مفتی و کلشنی برآورد

من که شدم در پی گفت و گو
 سندی سوخته و شام ختم
 شامد معنی که ماریخ نمود
 کعبه که باشد کل مشکین من
 جلوه کری کرد ز بام کشود
 آتیزد سوز زمین نو کلی
 طوطی از آینه کند قیل و قال
 کل بودم کعبه که عجز و سب
 طلعت آینه و بوی کلیم
 جامی ازین هر دو بکام
 گرم شد از نظم تو بار ارج
 از گرم حرمت و المون
 دست برارم بدعا هر
 صلی علی روضه خیر الانام

تا و دم معنی بکینه روی
 تاز میان برده اند ختم
 گوشت آن شام معنی
 تاز از و فارغ دل
 برده از رخ و هوشم
 نغمه سراسی کند بلبل
 کر نبود آینه طوطی
 آینه ام روضه پیغمبر
 ساخته که طوطی و که کلیم
 کام دل فویش بر جام
 ختم نام تو شد اسرار
 سکر با تمام سحر این سخن
 نیست ملاحظه عادت
 خاتمه نسخه برین شد تمام

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 والصلوة والسلام
 الاصل منہم والاموال
 انک محبت الدعوات
 ورافع
 الدرع
 رحمت
 بالرحم
 الرحمن
 م

تنت هنده

نیز افغانی



بازار

بازار

بازار



F
57